

سحر که چه در بند و نه برین بود
سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
یکبار گفتی که با من سحر جو حلقه ای که
هو را ندید پس **حکایت** یکی از حکما
شدیم که میگفت هرگز چهل حو را
کس اقرار نکند مگر آنکس که جو و سحر
در سحر باشد همچنان عام ناکفته
آغاز کند چهل حو را اقرار کرد با شد
سحر را سحر نیست ای خدا و ندان میان
سحر در میان سحر حلقه و ندان
و فرستاد و هوئی نکوید سحر تا نی
بیند حوئی **حکایت** تری چند از سحر
سلطان محمود گفتند چون میندی سحر
سلطان چکفت امر را نهاد در فلا
مصلحت گفت آنچه با تو کوید با مشاک
گفتن را و اندر گفت با عتاد آنکس
تکبیر پس حوئی بر سحر **حکایت** زهر سحر

سحر که چه در بند و نه برین بود

سحر که چه در بند و نه برین بود

سحر که چه در بند و نه برین بود

سحر که چه در بند و نه برین بود

بر آید بگوید اصل شناخت سحر
سحر حوئی است شاید باحت **حکایت**
در عفت بیع و شری متر در بودم حو
گفت من از کدخدای باد قدیم این خلع
وصف این خانه چنانکه من دانم هیچ
کس معلوم نکرده است بجز که بهی عیب
ندارد گفت بجز این که حوئی **حکایت**
قطعه خانه را که حوئی میاید است
در حوئی سیم عیار سحر از سحر لیکن آید
و سرباید بود که پس از سحر تو هزار
از سحر **حکایت** یکی از سحر پیش امیر
در داد و رفت و نیانی گفت قرا حو
تا جامه از تن وی بر کند و از سحر
بیر و کرد ند سحر در قهای او
افتادند خواست تا سحر برادر
زهر سحر که گفته بود عاجز ماند گفت
این چه حرام مزاج مردگانند سحر

سحر که چه در بند و نه برین بود

سحر که چه در بند و نه برین بود

Copyrighting S...